



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۴۳۹۱-۲ نامبر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳

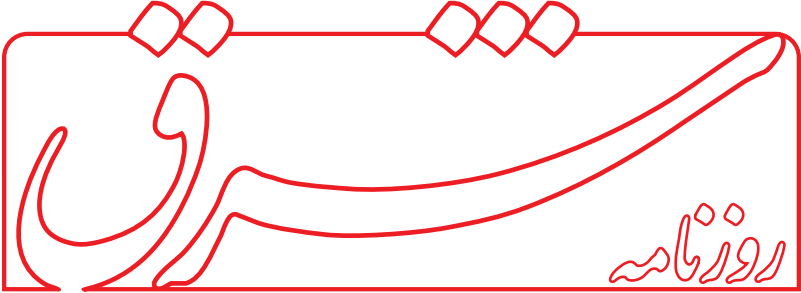
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰

چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

www.sharhnewsaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۲:۱۷ اذان مغرب ۱۷:۴۷ اذان صبح فردا ۵:۴۰ طلوع آفتاب ۷:۰۷

شرق



یکشنبه ۹ بهمن ۱۳۹۰، ۵ ربیع الاول ۱۴۳۲، ۲۹ ژانویه ۲۰۱۲، سال نهم، شماره پیاپی ۱۴۵۱، شماره ۵۲۷ دوره جدید، ۲۰ صفحه

«کیت وینسلت» جایزه سزار افتخاری را می‌گیرد

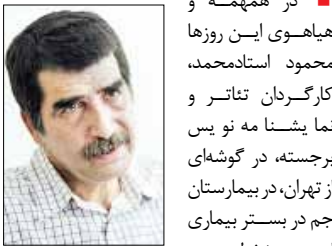
«کیت وینسلت»، بازیگر سرشناس هالیوود جایزه یک عمر دستاورد سینمایی را از جوایز سزار فرانسه دریافت خواهد کرد. برگزار کنندگان سی‌وششمین دوره جوایز فیلم سزار اعلام کردند، «کیت وینسلت» به پاس سال‌ها حضور مستمر و چشمگیر در عرصه سینما جایزه سزار را دریافت می‌کند. «کیت وینسلت» ۳۷ساله، بازیگر انگلیسی تاکنون شش بار نامزد جایزه اسکار شده است و در سال ۲۰۰۹ برای فیلم «کتاب‌خوان» جایزه اسکار بهترین بازیگر زن را گرفت. مراسم اعطای جوایز سزار ۲۰۱۲ روز ۲۴ فوریه (۵ اسفند ماه) در پاریس برگزار خواهد شد.



دارالشفاء

درباره این روزهای محمود استادمحمد

انوشیروان مسعودی*



■ در همهمه و هبیاھوی ایسن روزھا محمود استادمحمد، کارگردان تئاتر و نما یشنا منو ه یس برجسته، در گوشه‌ای از تهران، در بیمارستان جم در بستر بیماری است و مشغول دست و پنجه نرم کردن با گوشه دیگری از تلخی‌های زندگی است. او شب را و روز را و هنوز را با هزینه میلیونی داروها سر می‌کند.

استادمحمد یکی از مهم‌ترین چهره‌های نمایش

این مملکت است و ایسن مهم‌ترین بودن تنها

برخاسته از سابقه درخشان نوشته‌هایی چون «آسید

کاظم» و «دیوان تئاترال» یا کارگردانی «آخر بازی»

و «تهرن» بازی در «شهر قصه» و «ظلمات عالیه» یا

تجربه‌های پیشرو در نثر پارسی نیست. استادمحمد

تاریخ زنده روشنفکری و همچنین تئاتر این مملکت

است.

استادمحمد متولد دروازه دولاب است، در

نوجوانی با خواندن آثار هدایت، تلخکامی در جانش

جای گرفت، آشنایی با نصرت رحمانی شاعر پرآوازه

آن روزها، باعث نزدیکی به شعر و ادبیات این

مملکت شد و پس از آن وارد گروه جوان بیژن مفید

شد، همان جوان با استعدادی که با تعدادی نوجوان

پرانرژی نمایش «شهر قصه» را کارگردانی کرد و

استادمحمد بعد از آن نمایش، بعد از آن شهرت،

بعد از آن تلخی‌های درگیری با مفید، بعد از آن

رفتن به بندرعباس و گروه نمایش تشکیل دادن،

شد یکی از پایه‌های روشنفکری این مملکت. درک،

قدرت حسی و تبارشناسی دانستن‌اش، او را همراه

و هم‌کاسه بزرگ‌ترین روشنفکران و هنرمندان

ایران کرد. از اکبر مشکین بازیگر توانمند تا محمد

آستیم و نعلبندیان و فرهاد مهرا و دکتر خوبی و

دکتر ساعدی و بعدتر، پای گرفتن اداره نمایش و

آشنایی با عباس جوامرمد و کارگردانی آسید کاظم

و شب بیست‌ویکم، تلخ‌ترین درام استادمحمد با

بازی خسرو شکیبایی و استادمحمد. در این مدت

می‌نوشت و کارگردانی می‌کرد، اما تلخ بود، چون

فقر را می‌شناخت، جهل را می‌شناخت، فرهنگ

ایران را می‌شناخت و برای حفظ زبان فارسی

که آن را ریشه هویتی می‌دانست می‌کوشید. و

بعد در سال‌های بعدتر مدام دوره کردن این شعر

کسربایی «من در صدف/ تنها با دانه‌ای باران/

پیوسته می‌آمیختم پندار مروراید بودن را اغافل که

خاموشانه می‌خشکد در پشت دیوار دلم دریا» و بعد

هجرتی که سرنوشت خیلی بود و خودش می‌گفت

«به کلاندا که رسیدم هوا گرفته بود، ابری بود و من

گفتمت می‌خواهم به ایران برگردم» هوای ابری را

نمی‌توانست تاب بیاورد، درصدا دلم هوای آفتاب

می‌کند؟ و باز گشت به وطن و او باز کار کرد، ادیت

شد، خشم کرد و در خودش ریخت.

تا این آخر که با وجود همه سختی‌ها، «کافه

مک آدم» را روی صحنه برد که درباره جمعی از راه

گم‌کردگان دهه ۴۰ خورشیدی در مونترال بود و باز

هشدار تاریخی خود را به یک گمگشتگی دیگر داد

استادمحمد، حالا این روزها، در بیمارستان

است، در بستر بیماری و بار دیگر به مبارزه مشغول

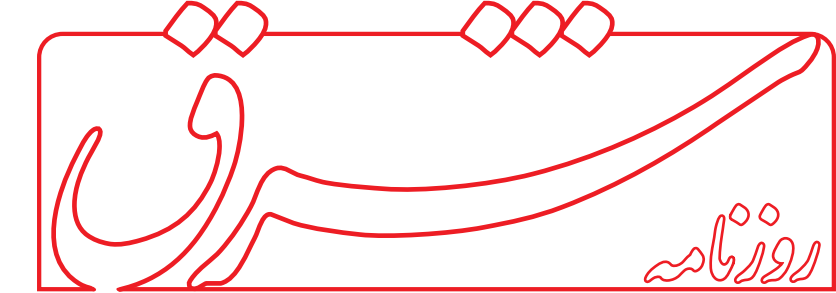
است. امیدواریم این روزها را نیز دوباره پشت سر

بگذارد و دوباره برخیزد تا باز بر صحنه نمایش یا اگر

نشد روی صفحات کاغذ راوی برده‌ای دیگر از تاریخ

سرزمین‌اش شود.

*کارگردان تئاتر



یکشنبه ۹ بهمن ۱۳۹۰، ۵ ربیع الاول ۱۴۳۲، ۲۹ ژانویه ۲۰۱۲، سال نهم، شماره پیاپی ۱۴۵۱، شماره ۵۲۷ دوره جدید، ۲۰ صفحه

بی‌تعارف

ملودرام و ما



مینو مشیری

■ نکته اینجااست که ملودرام فقط یک ژانر ادبی است.

یا بود. و در جهان امروزی منسوخ. ملودرام در سده

۱۸ در نتیجه تاثیر گذاری شگرف ژان ژاک روسو بر

ادبیات سلسنتیمانتال پا گرفت. در سده‌های ۱۹ و ۲۰

با رونق گرفتن مکتب رئالیسم فروکش کرد و از مد افتاد.

اما نه در سرزمین ما. ظاهرا ملودرام با زندگی، طرز فکر

و هنر ما عجین گشته. به‌ویژه در سینما و در ادبیات.

مبالغه، تحریک احساسات، هیجان و تنش‌های عاطفی

اغراق آمیز همچنان در این عرصه‌ها می‌تازند و پایانی

ندارند و هرچه سوزناکتر، بهتر.

لایذ طرفداران زیادی دارند. در یادداشتی در همین

صفحه آخر «شرق» از هنر کسی تعریف می‌شود. خوب،

ایسن گریه ندارد کما تحسین به جا. خیلی هم خوب

است.

اما چرا توام با اشک و آه و دروغ و افسوس؟ این

نامش می‌شود ملودرام. خوب بله، البته، هنرمندان مانند

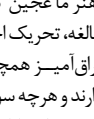
سایرین پیر می‌شوند، بیمار می‌شوند، می‌میرند. اینکه

گوشی تلفن از دستتان بیافتد، بغض گلویتان را بفشارد،

اشک غم از دیده فرو یریزد و جهان تیره و تار شود

یادمان

به یاد دوست؛ خسرو گلسرخی



غلامرضا امامی

■ دوباره دست‌های تو

آن دست‌های قادر عاشق

همسان یک شکوفه .. یک گل

خواهد شکفت

و خورشیدی خواهی گشت

برفرز دایره‌های سیاه

همیشه خوش آفتاب .. همیشه بی‌غروب

■ افتادم .. او سال‌ها پیش.. هفته‌ای در تهران میهمان‌مان بود..

شبی گفت:

اگر به بندم کشند و دستم را ببرند.. یا پاهایم.. اگر پاهایم

را بشکستند.. یا لبانم.. و اگر لبانم را بدوزند و زانم را ببرند با

مژه‌هایم آزادی را به تصویر خواهم کشید و فریاد خواهم زد..

آزادی.. ای خجسته آزادی..

باری به قول سهراب:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما این است

که در عطر گل سرخ شناور باشیم..

■ ■ ■

خسرو ماهی چند میهمانم بود، در خانه کوچکی در اول

لاهلزار. کلیدی خود داشتم و کلیدی او.. هرگاه که آمد با

چشمان پرشورش را لیخنه پرمهرش.. با صدای استوارش

قفل غم را می‌گشود و خانه را پر از شادی می‌کرد.. دل من و

دوستان به دیدنش شاد و خوش می‌شد. عطری از مهربانی

با سخنانش می‌پرکنند.. هرجا که بود، هرکسی که بود

شیفته‌اش می‌شد.هرچند راهمان از هم جدا بود و اندیشه‌مان

هم‌سو نبود.. اما دلمان یکی بود..

«خسرو» یگانه‌ای بود در دوستی.. در

مهربانی.. به پاکی و زلالی آب می‌مانست..

به بلندای کوه.. به ترم سبز جنگل.. به

شکوه آسمان فیروزه‌ای..

این بچه شمال عاشق کوه و جنگل

بود.. حتما باید صبح‌های جمعه به کوه

می‌رفتیم.. برنامه‌اش ردخور نداشت..

گویی که جان بر موجش در کوه آرام

می‌گرفت.. جای عقابان چکاد کوهلست..

عقابان عمری اندک خردن اما همواره در

بالا می‌زیند و هوای پاک می‌طلبند.. خرسو پاک بود.. دیده

و دل و دست پاکی داشت.. با آنکه در دوایر دولتی خوشای

نزدیک داشت و می‌توانست زندگی خوشی داشته باشد.. اما

بر سر آرمان خویش و پیمان خویش با مردمش ایستاد و عمر

اندکش را در عسرت اما با عزت گذراند..

وقتی که به خاتمه آمد، تنها یک کت سیاه و کاپشنی و

دو پیراهن به همراه داشت.. به او گفتم، خانه، خانه توست. تا

هر زمان که می‌خواهی بمان.. خوشحال می‌شوم. چند ماهی

ماند.. روزگار خوشی بود.. شب‌ها که دوستان می‌آمدند شمع

جمع بود. تا پاسی از شب بیدار بودیم و خسرو می‌گفت و

می‌خواند و می‌خنداند.. دل کننن از او مشکل بود.. تا شبی

که گفت فردا به خاتمه‌ام می‌روم، شام منتظرش هستم..

آیا ترمان کوچکی اجاره کرده بود اول صفی‌علیشاه، در

خان‌اش چند تابلو دیدم کار اویسی و زنده‌رودی .. همسر

پر مهرش، تجسم عاطفه، «عاطفه» شاهی تهیه کرده بود و

سفرهای زیبا چیده بود.. «دامون» نازنین آرام خفته بود..

شب دیروقت به خانه برگشتم.صبح زود خسرو به خانه

ما آمد.. بر خست‌های در کشتن و سلاح و واژه‌هایش

بود.. و تفنگش قلمش.. و از همین رو جلدان جاش را

ستاندند.. جباران در درازنای تاریخ درمی‌یابند که هنر و

هنرمند را نمی‌توان نابود کرد.. حکم ازلی این است.. هنر

همه سد‌ها را می‌شکند.. اندیشه را نمی‌توان در بند کرد..

مرغک آزادی در قفس هم می‌خواند و خوش هم

می‌خواند..

چندی پیش به فرمان حاکم جبار یمن ناصح (صالح)

نام همچون «فرخی یزدی» لاهیای شاعر پر شور مردمی

یعنی (ربیشی) را دوختند.. و در سرزمینی دیگر.. دست‌های

کاریکاتوربست شهره جهانی (علی قزات) را شکستند..

این خبرها را که شنیدم به یاد سخن دوست هنرمند

شهر شهیدم (نجی علی) کاریکاتوربست جلودانه فلسطینی

تولد ی دیگر

برای تولد ویرجینیا وولف

کنجشک‌ها به یونانی حرف می‌زنند



مهدی غبرایی

■ سلام، بزرگبانوا! تولدت مبارک! تنت در میانه

غوغای جنگ جهانی دوم به دست خودت از روی

زمین برداشته شد. اما جانت، حاصل عرق‌ریزی

روح‌ت، همچنان جهانی را بازی می‌دهد و تا ادبیات

برجاست، از نام و نشانت گریزی نیست. گفتی

می‌خواهم همه‌چیز، همه‌چیز، همه‌چیز را ببان

کنم. آیا می‌توان! آیا کمال محال نیست؟ با آن همه

رنجی که از دوران کودکی و خردسالی نصیبت

شد، با آن آسیب‌های روحی و روانی، نبوغت بر

همه چیز پیشی گرفت. زبان پرندگان و گل‌ها و

باغ و دریا را دریافتی (مگر تو نبودی که نوشتی

کنجشک‌ها به زبان یونانی حرف می‌زنند؟) دیدی و

نوشتی، نوشتی و پاره کردی و دور انداختی.. واژگان

را صیقل و تراش دادی، مانند هنرمند الماس‌تراش

و جواهرنشان، ریز به ریز، احساسات درونی آدم‌ها

را در قالب کلمات ریختی و در راه پرسنگلاخ

کمال کوشیدی.. با همه نقایص توانستی بهتر از

هر کس در بین حالات درونی زن و مرد بکوشی..

اما در عین قدرت مانند ظریف‌ترین گل‌ها مانند

شقایق، آسیب‌پذیر و شکننده بودی. ناامید شدی،

افسرده شدی، کشیدن بار تن نتوانستی، یکی دوبار

دست به خودکشی زدی، اما چاره نداشتی جز تاب

آوردن رنج نوشتن. مگر کار دیگری هم از تو ساخته

بود؟ مگر چکاوک چارهای جز آواز خواندن دارد؟ یا

مهناب جز تزلزیدن؟

عاقبت به سن امروز من نرسیدی و نتوانستی

آن‌همه خونریزی و ویرانی و کشتار و سبعت را

تاب بیاوری قلوه‌سنگ‌های کرمرنگ با خال‌های ریز

قهوه‌ای را در جیب‌ها ریختی و تن به آب رودخانه

اوز سپردی، تا مگر به آن‌همه دغدغه و آشوب

درونی نقطه پایانی بگذاری.. گذاشتی؟ خودگذشتی

و آتش در آیینان خلاق انداختی.. گویی این کلام

شیخ اجل را در نظر داشتی که:

با یخچان گو این سخن، سوزش نباشد خام

را..*

*مصرعی از شعر سعدی

مونولوگ

در خیابان‌های تهران چه می‌گذرد؟

در حسرت «مدارای» ایرانی...



پژمان موسوی

■ در شهر ما، من سال‌های سال، در حسرت

شنیدن یک نغمه نشاط، در آرزوی دیدن یک

شاخسار سبز، یک چشمه، یک درخت، یک باغ

پرشکوفه، یک آسمان صاف، در دود و خاک و آجر

و آهن دودیدم!

در خیابان بومد و در حال زمزمه این شعر زیبای

فریدون مشیری با خود؛ چراغ برای عبور پیاده‌ها قرمز

بود و من منتظر برای عبور از خیابان. در این سوی

چهارراه اتومبیل‌ها برای عبور از چراغ سراسیمه بودند

و دست‌ها روی بوق ممتدا اتومبیل بخت‌برگشت‌های

در حال عبور از خیابان ناگهان خاموش کرد و به

توقفی ناخواسته دچار شده اتومبیل‌های عقبی

اما در همین حین با بوق‌های مکرر و کم‌کم البته

فحش‌های آجبار، سعی می‌کردند که راه را بر

خود باز کنند و دریغ از مهربانی و همدلی احدی

با ر